

عاشقانه‌های هفدهمین جشنواره فیلم فجر

از صدای سخن عشق

محمد ایوبی

«عشق از همه‌ی فضایل برتر است»

«کنفیوس»

هر که حرکتی کند به سوی امری از امور و عملی از اعمال، در آن کار غرضی باشد او را، که خیریتی از آن چشم دارد، و اگر خیر به ذات خویش معشوق نبودی، همه‌ی همت‌ها در تصرفات بر طلب خیر مقصور نبودی.

ابن سینا

چو بترسی همی ز مردن خویش

عاشقی باش تا نمیری بیش

که اجل جان زندگان را برد

هر که از عشق زنده گشت، نبرد.

سنایی

عشق قهارست و من مقهور عشق

چون شکر شیرین شدم از شور عشق

عاشقان در سبیل تند افتاده‌اند

بر قضای عشق دل بنهاده‌اند

عشق بحری آسمان بیروی کفی

چون زلیخا در هوای یوسفی

عاشقان را شد مدرس حسن دوست

دنتر و درس و سبقتان روی اوست

مولوی

هر که جامه ز عشقی چاک شد

از زحرص و عیب کَلّی پاک شد

شاد باش ای عشق خوش سودای ما.

ای طیب جمله علت‌های ما

ای دوی نـخوت و ناموس ما

ای تو افلاطون و جالینوس ما

جسم خاک از عشق بر افلاک شد

کوه در رقص آمد و چالاک شد

جمله معشوق است و عاشق پـرده‌ای

زنده معشوق است و عاشق مرده‌ای

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد (حافظ)



دوزن



«... آشفته بود...» «... عشقش به... بیخ قبضش شیدا... هیوا... قرمز... روبان قرمز...»
 و دو زن (که به گمان من فیلم‌هایی هستند قابل طرح و نقد و نظر)
 خواهم پرداخت

هیوا

و افلاطون هم عشق حقیقی را پاک کننده دل‌ها و باعث رسیدن انسان به فضایل و برتری‌ها می‌داند و عقیده دارد، عشق دافع جهالت و خیانت است. انسان عاشق با پرو بان عشق به چراغ کمال روحانی می‌رسد و در نهایت عشق مایه‌ی ادراک اشراق است.

○ ببینیم عشق چیست؟ که هم در دردش دانسته‌اند. هم درمان، رنجی است رهایی بخش. زهر است و تریاق به قول مولانا «همجو عشق زهری و تریاقی که دید؟»

عشق، در یک کلام، قابلیت رویش آدمی است و معشوق ساختار آینه‌ای شفاف که عاشق خود را در آن به جا می‌آورد، می‌شناسد، تیرگی از خویش می‌گیرد تا تصویرش در آینه بدرخشد و سرانجام کثرت سه‌گانه‌ی عشق و عاشق و معشوق، به وحدتی برسد. به فونی من و تویی از میان برخیزد، عاشق به معشوق بگوید: ای من! و معشوق به عاشق هم همین را بگوید.

خوشبختانه در هفدهمین جشنواره‌ی فیلم فجر، عمده‌ی کارهای خوب سینمایی، از چشمه‌ی محبت و عشق، لب‌تر کرده بودند: یارب چه چشمه‌ایست محبت که من از آن یک قطره نوش کردم و دریا گریستم.

فیلم‌هایی مثل شیدا- هیوا- قرمز- روبان قرمز - و به نوع دیگری از عشق، دو زن همه از عشق گفته بودند و احیاناً آن سوی سکه‌ی عشق که کینه، باشد، برای همین در آغاز فصلی در عشق خواهم آورد. البته با دانشی مزجاة و سخت قبیل و اندک که در من است چراکه:

تا به دانجا رسید دانش من - که بدانم همی که نادانم. این اعتراف به ندانستن را دست کم نگیرید که واقعی است که بعد از بمجاه سالگی بدان رسیده‌ام و مایلیم به دست همه نوشته سپارم که «چیزهای بسیاری را نمی‌دانم و هر روز درمی‌یابم به مقدار این ندانستن‌ها، افزوده می‌شود» بعد از پیش گفتار - که همان فصلی

الف - تا یافتن نیمه‌ی خویش!

«اریستو فانس» شاعر طنز پرداز یونانی، داستانی دارد که بسیار زیباست و در مسئله‌ی عشق کارآمد. او می‌گوید: آدمیان در ابتدا یک مجموع کامل بودند، یعنی هر آدمی جفت خود را در خویش داشت و همین کاملیت آنها را به غرور کشاند و خواستند بر خدایان عاصی شوند و بشورند، خدایان برای پیش‌گیری از خطر سقوط خود توسط آدمیان کامل، آنها را به دو نیم کردند و هر نیمه از نصف خویش جدا ماند. بعد از آنست که هر نیمه در آرزوی نیمه‌ی خویش است و در پی آن می‌گردد. عشق از این حادثه به دنیا آمد. پس نیلور عشق در وصال است که هر کس در طلب کمال، نیم دیگر خود را می‌جوید.

○ این مطلب «اریستوفانس» در روانشناسی انسان، نمودی علمی پیدا می‌کند: بدین قرار که در هر انسان مادینه‌ای، ما دنیهای ضعیف‌تر از اصل وجود دارد و در هر مادینه‌ای نرینه‌ای است. در خلقت آدم اشاره علمی برگرفته از اسطوره‌ی مذهبی، چندان آشکار است که می‌خوانیم «حوا» از دنده‌ی «آدم» موجود گشت. (به واقع جنبه‌ی مادینگی آدم، به قدرت خداوند، صورت موجود می‌یابد تا جفت آدم به هستی شکل گیرد و آدم با دیدن زیبایی حوا، به زیبایی انسانی بی‌سپرد). مگر نه خداوند تبارک و تعالی، بعد از خلقت آدم، نام موجودات را از جماد و نبات و حیوان و بعدتر انسان) به آدم یاد داد؟ لازم بود علاوه بر زیبایی موجودات غیر انسانی (کوه و جنگل و آب و خورشید و شب و روز و...) زیبایی انسانی جنس مخالف را هم به آدم بیاموزاند تا او نیز به فرزندان خود بیاموزاند. با شناخت زیبایی زنانه‌ی حوا، توسط آدم ابوالبشر، زیبایی به عشق متصل می‌گردد، اما اولین نوع عشق و ساده‌ترین آن، عشق مجازی که گرمابخش زندگانی مرد و

زنی می‌شود که ازدواج می‌کنند و زیر یک سقف آرامش می‌یابند، تنهایی را از زندگی هم محو می‌کنند، غم‌خوار هم می‌گردند و با هم کامل می‌شوند برای همین است که زن و مردی که با هم ازدواج می‌کنند، با این عشق خوشبخت می‌گردند، چون همخوابگی این جفت تنها استوار بر شهوت جسم نیست، خانواده‌های پایدار، یعنی زن و مردی که هم را کامل می‌کنند، علاوه بر تولید نسل، محبت صادقی میانشان رشد می‌کند که عشق است، به یاد می‌آوریم چنین زن و مردی، در کِهولت امکان جسمی همخوابگی از دست می‌دهند، اما همدیگر را همچنان دوست می‌دارند، بر عکس رابطه‌ی حیوانات چون تنها بر شهوت جسم استوار است، دو حیوان نر و ماده، تا زمانی بساهمند که بتوانند از طرف مقابل لذت شهورانی ببرند، در غیر اینصورت به راحتی هم را رها می‌کنند و در پی جفتی تازه برمی‌آیند. زن و شوهری که بعد از مدتی، به هر بهانه از هم جدا می‌شوند، یقیناً میانشان جز شهوتی حیوانی نبوده است. یا به جایی می‌رسند که درمی‌یابند نیمه‌ی انتخابی‌اشان، نیمه‌ی اصلی و کامل‌کننده‌ی آنها نیست.

برای دریافت اساسی‌تر است که پلکان عشق و محبت را، جدا کرده‌اند و برای هر کدام نامی مناسب برگزیده‌اند. در این راستا عشق را به مجازی، عذری، حقیقی، تقسیم نموده‌اند و همه را برای زندگی بشر هم لازم می‌دانند.

ب - عشق مجازی

○ چنان‌که اشاره شد، عشقی است که میان دو انسان گل می‌کند، انسانهایی که از نظر جنسیت، متضادند اما در عین تضاد، همدیگر را کامل می‌کنند (مثل شب و روز که شبانه روز را با هم می‌سازند) در این عشق، هدف ایثار و گذشت است برای دیگری که به او احترام می‌گذاریم و زیبایی خاص او را می‌ستاییم، تا به ایثار و گذشت خو کنیم، چرا که در عشق حقیقی (آخرین مرحله‌ی محبت یعنی عشق به خدا) به ایثار و گذشت، نیاز داریم و در عشق مجازی است که می‌توانیم خود را به ایثار عادت دهیم تا مرحله‌ی نهایی، یعنی زمانی که ایثار ملکه‌ی ما شده و چون تمرین ایثار داشته‌ایم، ایثار برابمان سخت و ناشدنی نخواهد بود.

در عشق مجازی، چنان‌که ذکر شد، محوریت هستی این عشق، نمی‌تواند شهوت باشد، ادامه‌ی نسل، در نفس خود، کارنامه‌ی این عشق است. زن و شوهر عاشق، اگر بچه دار می‌شوند، برای این است (حتی اگر ندانند، یا نگویند) که محبوب را کثرت بخشند، یعنی آنچه را در همسر خود می‌پسندند و دوست دارند، در چهره‌ی فرزند به جا آرند و به واقع این محبت و حاصل آن را جاودانه کنند (برای همین است که گفته‌اند، آدمیان می‌خواهند به وسیله‌ی فرزندان، خود را جاودان نمایند چون می‌دانند هیچ انسانی را از مرگ گریز و گریزی نیست)

با تأسف، اگر طلاق، در جامعه‌ای رشد بالایی داشته باشد، اولین ایراد در نبود عشق است میان زن و شوهرانی که از هم جدا می‌شوند -

گیرم بهانه‌هایی دیگر داشته باشند و این بهانه‌ها هم مهم به نظر برسند، بهانه‌ی اصلی و گاه نایافته‌ی طلاق، نبود عشق است. چرا که شهوت زود شعله می‌کشد و زود خاموشی می‌گیرد. زن و شوهر عاشق، در هم جز خوب نمی‌بینند

اگر در دیده‌ی مجنون نشینی

بغیر از خوبی لیلی نبینی

اگر در دیده‌ی مجنون نشینی بغیر از خوبی لیلی نبینی.

در چنین عشقی، ایرادها و نقصان‌ها و، برخوردهای زندگی، برای زن و شوهر عاشق، نمودی از عشق می‌شوند و به حای عصبیت از نقصان او برخوردها، آنها را حاصل و نتیجه‌ی عشق می‌دانند. لایه شنبه‌اید وقتی لیلی آتش نذری میان مردم بخش می‌کرد، فقط کاسه‌ی مجنون را شکست و لابد مجنون باید به خشم می‌آمد و غلبه‌ی محبوب داد خواست می‌داد. (مثل زن و شوهرانی بسیاری که کاغذ در دست توی داسراها، سرگردانند) لکن مجنون، همین کار منفی را نشانه‌ی عشق می‌گیرد و درست هم می‌گیرد.

اگر بادبگراش بود میلی

چرا ظرف مرا بشکست لیلی؟

و این مطلب همان فحش شنیدن به جاست از دهان محبوب که سعدی فرمود:

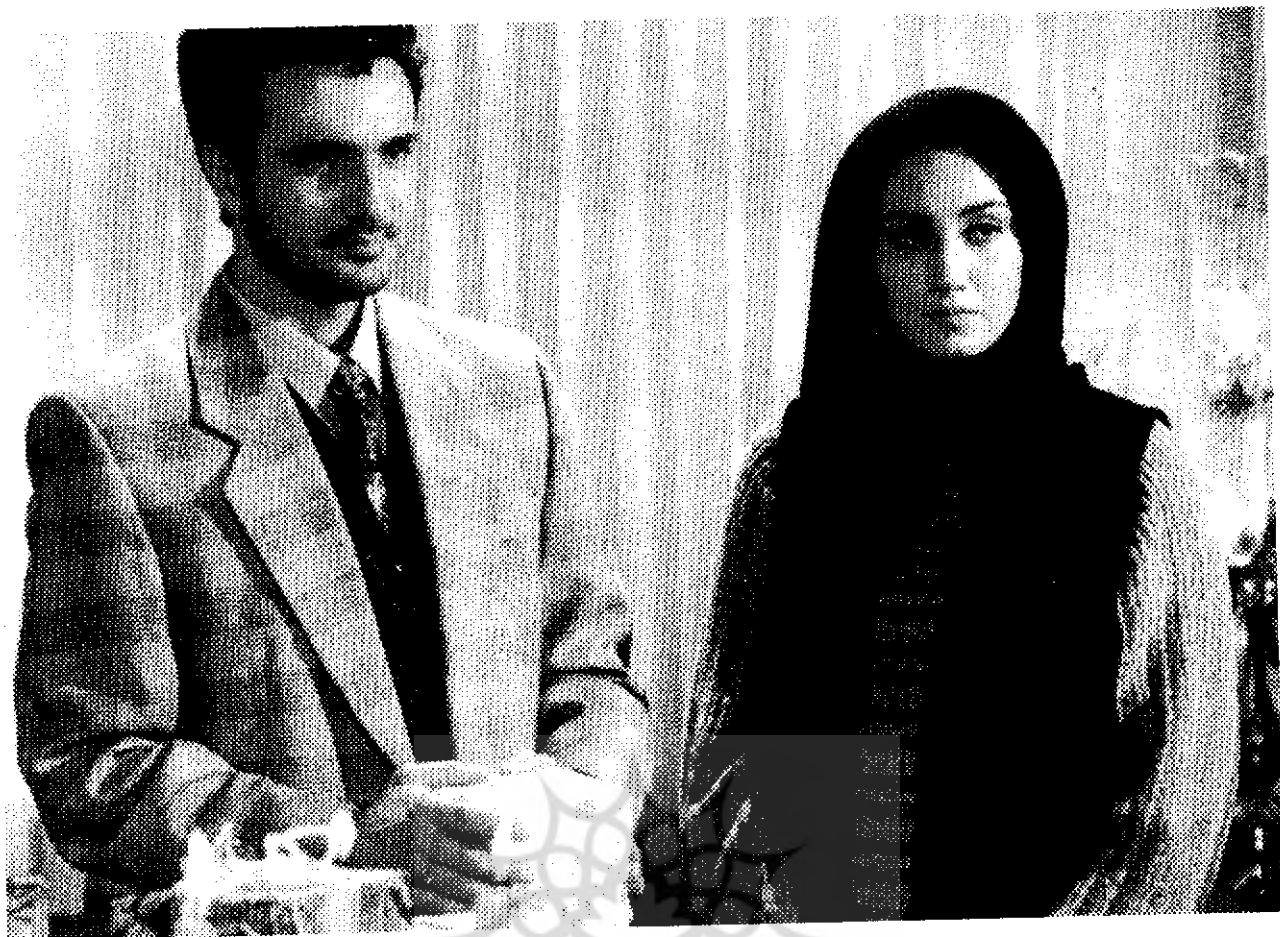
زهر از قبل تو نوشد اوست

فحش از دهن تو طیبات است

در عشق مجازی است که هم نفسی و همراهی دو انسان مسجل می‌گردد و همین هم نفسی را هم به فرزندان خود یاد می‌دهند. شفقت، مهربانی، بازی دیگران، خوش نفسی، خوش انصافی، عدالت همه از این عشق سرچشمه می‌گیرند. اگر جامعه‌ای از عدالت و شفقت و مهربانی و کمک به هم غافل باشند، یا غافل شوند، نشانه‌ی کم‌رنگ شدن این عشق در خانواده‌هاست

شاید قلم میل به اندرز کرده باشد، اما پر بدک نیست این درد همین جا گفته آید، که گفتن درد، سبک‌کننده‌ی درد است.

سالهای ۵۶ - ۵۷ را به یاد بیآوریم، زمانی که هر آدمی در جامعه‌ی ما - جامعه‌ای که هنوز اسلامی نشده بود و سایه‌ی شوم ظلمت شاهنشاهی، به میهن مطهر و عزیز، گسترده بود - زمانی که هر آدمی در جامعه‌ی ما، سعی داشت (به طور ناخودآگاه و خودآگاه) آینه‌ی شفاف برای دیگران باشد. هر کس به قدر همت و توانش به حرکت ماشین انقلاب کمک می‌کرد، اگر مجروحی نیاز به کمک و مراقبت داشت، این مساعدت در اختیارش گذاشته می‌شد بدون این که نامش را ببرند و بخواهند از چگونگی ماجرا مطلع شوند. عشق به دگرگونی و ایستادن برابر ستم و کفر، مردم را تنی واحد کرده بود. مساعدت و بازی برای رضای او بود نه برای حفظ مقام یا به کف آوردن مقامی بالاتر شفقت، مهر، دوستی، در فضا موج می‌زد. به یاد می‌آورم وقتی برای مجروحان و نیرخوردگان، باند و دواگلی می‌خواستند، مردم ملافه‌های نو خود را تکه تکه می‌کردند و به صورت باند در اختیار در مانگاها می‌گذاشتند. امروز چه؟ چرا مجروحی کنار خیابان می‌ماند و کسی حاضر



قرمز

ج - عشق عذری

اگر درصد ناچیزی از عشق مجازی را شهوت و کشش جسم، تشکیل می‌دهد، در عشق عذری، هیچ مایه‌ای از شهوت و سود شخصی وجود ندارد. دو انسان، شفته‌ی حلق و چگونگی زندگی هم می‌شوند و وجود همدیگر را تکامل می‌بخشند. الزاماً این دو شخص از دو جنس نرینه و مادینه، تشکیل نشده‌اند، می‌توانند دو مرد نسبت به هم عاشق باشند و عشق عذری میانشان به وجود آید، مثل عشقی که میان مولانا و شمس تبریزی، بعد از پرسش شمس از مولانا میان این دو مرد بزرگ، به وجود می‌آید. یا عشقی که میان لیلی و مجنون بوده است، با این که لیلی و مجنون از نظر جنسیت مخالفند و به ظاهر باید میان آنها کششی از نوع دیگر - عشق مجازی - به وجود آید، اما چنین نیست. پس عشقی که به ازدواج منجر نشود، یعنی عاشق و معشوق به فکر ازدواج نباشند، عشق عذری است. لیلی و مجنون، ورقه و گلشاد، در پی آفات تکاملی خویشند نه ازدواج. می‌خواهند با وجود طرف مقابل، کمبودهای خود را برطرف کنند، لذتی که از هم می‌برند، لذتی روحی روانی است. (خراندن مقالات شمس تبریزی، این مطلب را کاملاً روشن می‌کند) برای نمونه: «مولانا را جمال خوب است و مرا جمالی هست و زشتی هست. جمال مرا مولانا دیده بود، زشتی مرا ندیده بود. این بار نفاق نمی‌کنم و زشتی می‌کنم تا تمام مرا ببیند، نغزی مرا و زشتی مرا»

و سخن مولانا را درباره شمس، لابد بارها دیده‌اید، در مثنوی کبیر

نیست برای نجات جاز او، به خود اندک زحمتی بدهد؟ چرا راننده‌ای که عابر پیاده‌ای را زیر کرده، می‌گریزد و در اندیشه‌ی جان عابر و وجدان خویش نیست؟ چرا روزگاری نه دور شعار ما این بود که می‌کشم! می‌کشم آن که برادرم کشت؟ اما امروز با عمل خود، گویی می‌گوئیم «برادرم را بکش تا من بیشتر رنده بمانم»؟

وقتی عشق از دلها گریخت، کم‌کم به ایمان آدمی لطمه می‌خورد، و با رنگ می‌یابد، جلوه می‌فروشد، بر روان آدمی چیره می‌گردد. آدمی کم‌کم دو شخصیتی می‌شود، جاهایی ریا می‌کند و جاهایی ریا را می‌کوبد و کودکانش را، متأسفانه شگفت زده و حیران می‌نماید. چون نمی‌دانند کدام شخصیت پدر و مادر را واقعی بدانند پس به تقلید او هم ریاکاری پیشه می‌کنند. پس این عشق مجازی، هیچ حسن دیگری که نداشته باشد - که دارد - حفظ امنیت و محبت در خانواده است، این عشق حیثیت و دوام خانواده را سبب می‌شود و خانواده‌ها ساختار جامعه هستند، اینجاست که می‌گویم این عشق سلامت جامعه را تأمین و تضمین می‌نماید. به واقع عشق نمی‌تواند جز این باشد چرا که بر زیبایی استوار است و زیبایی نمی‌تواند بر زشتی و بدی بیاند! که ان الله جمیل و یحب الجمال

نتیجه، اگر مودت و مهر و شفقت، در جامعه‌ای لطمه ببیند نشانه‌ی آنست که عشق مجازی از آن جامعه رخت بریسته و وقتی عشق بیرون رانده شود، بی‌درنگ کینه و نفرت، به جای آن می‌نشیند و بر عکس: دیو چو بیرون رود، فرشته درآید.

و غزلیات مولانا سخنانی از این دست:

قلاندهای در دارد بساگوش ضمیر من

از آن الفاظ وحی آسای شکر بار شمس‌الدین

پس عشق عذری به نوعی عشق عرفانی هم قلمداد شده است.

و - شیدای کمال تبریزی

شیدای کمال تبریزی، قصه‌ی لطیف و جذابی دارد؛ این نظر، نظری کلی است وگرنه، ایجاد تعلیق و گره‌های اتفاقی، بازی سرد مرد فیلم، زوایدی که حتماً خود کارگردان در نگاهی دقیق‌تر به اثر، متوجه این زواید - که کم هم نیستند - خواهد شد.

فیلم دو نکته‌ی مهم و مبتلا به ما را خمیر مایه‌ی کار نموده، نکته‌ی نخست، عشق است که عشق آمدنی بود نه آموختنی، نکته‌ی دیگر که به گمانم مهمتر از نکته‌ی اول است، ماجرای آدمهای به جنگ رفته است. در جنگ تحمیلی، جنگ برای ما، مسئله‌ای شرافتمندانه و معنوی بود. ما از خود و هویت خود، دفاع می‌کردیم، پس تمام مسائل معنوی، برای ما مطرح بود، از دین و شرف و آبرو و حیثیت و... حتی اگر خاک خود را می‌خواستیم از دشمن پس بگیریم، هدف خاک و زمین از دست رفته نبود، بل انسانهای مسلمانی مطرح بودند که از این خاک رانده شده بودند و مجبورشان کرده بودند. خاطرات رؤیاباها و منبت خود را رها کنند و بروند، یعنی خاک ارزشی معنایی یافته بود، نه مادی.

در جنگی معنوی، شهادت بسیجی و ارتشی، پاداشی شیرین و عظیم به حساب می‌آید، برای همین، جنگجویان ما، با خداوند معامله می‌کردند، برای رضای او به جبهه می‌رفتند، همانطور که فلان پیرزن فقیر، تنها مرغ تخم‌گذارش را می‌داد، چون پذیرفته بود، در راه خدا می‌دهد و اگر خود او گرسنه بماند، خداوند در قیامت پاداشی شایسته‌اش عطا می‌فرماید، پس چنین جنگجویان و یاری کنندگان به جبهه، هیچ گاه منتی بر خلق نمی‌گذاشتند. حتی اگر می‌توانستند، از جبهه رفتن خود حرفی نمی‌زدند تا ریا به کار عبادتی آنها راه پیدا نکند. کمال تبریزی، این مسئله را در کنار داستان عاشقانه‌اش، به خوبی بیان می‌کند. قهرمان او، در جبهه زخم برمی‌دارد، اما نمی‌گذارد پدر و مادرش از این امر مطلع شوند، با وقت استخدام، همینکه پدرش موضوع جبهه رفتن او را پیش می‌کشد، عصبی و آزرده، از اتاق بیرون می‌زند. به واقع فیلمساز شعار حاتمی کیا در آژانس شیشه‌ای را از حالت شعار درمی‌آورد و بهایی در خور بدان می‌دهد (همان شعاری که در آژانس شیشه‌ای حاتمی کیا شنیده‌ایم آنگاه که مردی از میان به شهادت گرفته‌های آژانس، به پرویز پرستویی می‌گوید: مگر وقتی جبهه رفتن از او و امثالش اطاعت امر کرده‌اند؟ یا آنها گفته‌اند به جبهه بروند؟).

شیدا، قصه‌ی عشقی لطیف است میان مجروحی جنگی و پرستار او، مجروح چشم بسته به پرستار دل می‌سپارد و پرستار با چشم باز شیفته‌ی مجروح می‌شود، اما نمی‌داند چرا کارگردان همه‌ی مسائل را به اتفاق وصل می‌کند؟ پیش آمد، مسلماً گاه سرنوشت‌ها را تغییر می‌دهد، اما گاه نه زنجیروار، تمامی زندگی کسی را بهم بزند یا به صواب آرد. برای مثال دقت کنیم، مجروح جنگی ما، وقتی پرستار را گم می‌کند، سخت در پی او می‌گردد، حتی وقتی صدای نامزدش را می‌شنود و شباهتی میان صدای نامزد، و پرستار (عشق گم شده) می‌یابد، از نامزد خود می‌خواهد آباتی از قرآن مجید را برایش

عشق حقیقی

بعد از تمرین و ممارست در عشق‌های مجازی و عذری، توان و قدرت عاشق سرد و گرم چسبیده می‌تواند عشق حقیقی را تحمل و تأمل نماید، این عشق سزاوار خدای یگانه است. برای اتمام بحث، نگاهی به کتاب مکتب حافظ، یا مقدمه بر حافظ‌شناسی، می‌اندازیم تا ببینیم استاد دکتر منوچهر مرتضوی در این مهم چه می‌فرماید:

باید دانست که عشق نتیجه‌ی ادراک و معرفت و حاصل علم است و از تعلق علم و ادراک و معرفت و احاطه‌ی آن به حسن و جمال عشق پیدا می‌شود، پس هر چه حسن بیشتر عشق هم بیشتر و هر چه ادراک و معرفت و علم قوی‌تر عشق نیز قوی‌تر و شدیدتر. و عشق همواره متوجه کمال و جمال است و نه نقص و زشتی چون ذات بناک خداوندی جمالش در حد کمال و علمش در حد تمام است عشقتش به جمال خویش در حد اعلی خواهد بود یا به عبارت دیگر در مرحله‌ی تجلی جمال ازلی بر علم ازلی عشق ازلی پیدا می‌شود و در این خصوص، بحث مفصل و گیرای استاد به آن جا می‌رسد که مراحل عشق را نام می‌برد، برای فهم مطلب به این نکته هم توجه کنیم و بحث عشق را به پایان ببریم.

عشق را سه مرحله است ۱- مرحله‌ی تحقق طرفین یا تحقق عاشق و معشوق
۲- مرحله‌ی اتحاد عاشق و معشوق - ۳- مرحله قلب عاشقی و معشوقی

ه - از عشق گفتن

اینک به بحث اصلی خود برگردیم: در جشنواره‌ی هفدهم، نکته‌ی مثبتی به چشم می‌خورد، این نکته پرداختن به موضوعاتی بود که فیلمسازان به هر علت، تاکنون سراغ آنها نرفته بودند، یا اگر رفته بودند، با احتیاط و زبانی الکن و نیمه تمام رفته بودند. شاید گفتنی نباشد: سینمای هر کشور اگر از ژانرهای متفاوت سود نگیرد، خیلی زود کارش به تکرار می‌کشد و زودتر تماشاچی خود را از دست می‌دهد (نمونه: فیلم‌های شوروی که اسیر موضوعاتی فرمایشی ماند و به صورت دستگاهی تبلیغاتی درآمد برای حزب صاحب قدرت شوروی) تماشاگران مشتاق و آگاه را از دست داد و نتوانست در سینمای بعد از جنگ جهان مطرح باشد. با اینکه توان و قدرت فیلمسازی در فیلمسازان اولیه‌ی شوروی وجود داشت که متأسفانه دیکتاتوری پرولتاریا، این ذوق را خشکاند و دیکتاتوری، در هر لباس و گرایش هنرها را از بین می‌برد و تاریخ جهان شاهد مثال مانست. در هفدهمین جشنواره‌ی فیلم فجر، چند فیلم عاشقانه دیدیم که بعضی از این فیلمها، توانستند ارزش هنری خود را - ولو نسبی - نشان دهند. ما در این نوشته به این گروه از فیلمها، نگاهی داریم.

بخواند، همان آياتی را که پرستار برایش می‌خوانده، تا صداها را با هم بسنجد. اما وقتی با مادر خود، مادر پرستار (همان شیدا) را به بیمارستان می‌برد، با این که شیدا هم حضور دارد، اصلاً به فکر این نمی‌افتد که در شیدا، دقتی بایسته کند. در صورتی که عشاق نامدار جهان، بارها پیش آمده، با این که مثلاً دیواری میانشان بوده، از صدای تیش دل خود، به حضور محبوب پی برده‌اند و این مطالب در مورد عشق (هر نوع آن) عجیب نیست. در صورتی که شیدا (یک طرف این عشق) که می‌بیند و می‌داند، چرا هیچ کوششی برای شناسایی به عمل نمی‌آورد؟ خجالت می‌کشیده؟ مانع دیگری در میان است که شیدا خود خواسته سکوت کرده؟ اگر چنین باشد، مطلب باید در فیلم بیاید. به هرحال اتفاقات، بیشتر از کپورین خود، زندگی می‌کنند و فیلم را اتفاقی می‌کنند و تماشاگر، شاید یک اتفاق را بپذیرد، اما چند اتفاق را نمی‌پذیرد، حق هم دارد، چون چفت و بست منطق زندگی را شل و ول می‌کنند.

گفتم فیلم زواید دارد. وقتی مطلبی را با دیالوگ، یکی دو بار، برای تماشاچی بیان می‌کنی، دیگر تماشاچی انتظار ندارد، همان مطلب دانسته را به صورت تصویر، بازگویی در واقع تماشاگر از این که او را خرفت به حساب آورد، ناراحت می‌شود، اگر هم سعه



شیدا

صدر داشته باشد و ناراحت نشود، خواهد گفت: فیلم را بی خود و بی جهت کش داده‌ای (مسئله مجروح شدن قهرمان اول فیلم و دوستش، از همین زواید است. یا سخن دوست قهرمان اول که از جراحی پشت خود، آنها چند بار، حرف می‌زند)

مرگ و زندگی مجروح جنگی در انتهای فیلم هم، به کلیت و زیبایی فیلم لطمه می‌زند، اگر قرار است بگوئیم عشق زندگی بخش است، چرا با رسیدن شیدا بالای سر مرد مشرف نه مرگ، این را ندور لکنت نگوئیم؟ در وقت رسیدن محبوب می‌تواند مرگ رحمت برسد و زیبایی و عمق عشق، جلوه کند. (چنانکه در شعر ما این جلوه را دانسته باشد)

دیگو این که قهرمان مرد، از نظر بازی، کم می‌آورد و لاف‌باز باید فیلمساز از مرد فیلم بازی در حد لیلا حاتم می‌گرفت که... می‌توانست فیلم، فیلمی بهتر از این در نمود عشقی مجازی باشد.

ز - قرمز فریدون جیرانی

«مارگریت دو راس» نویسنده فیلمنامه عمیق و جذاب «هیروشیما عشق من» داستان جذاب و گیرایی دارد در سبک امروزی «سیال ذهن» به نام «عشق» خط اصلی این رمان کوتاه و چند لایه عشق مردی رنگین پوست و بولداز است به دختر کم سن و سال - که خود در راس باشد - این عشق جنون‌آمیز، رنگ خاصی به رمان دو راس داده است. قرمز جیرانی از همین عشق جنون‌آمیز مایه می‌گیرد. جیرانی منتقد سینماست و اکثر منتقدین ما شیفته هیچکاک‌اند که صد البته این شیفتگی به حق است، هیچکاک استاد همیشه‌ی سینمای دلهره است. در قرمز جیرانی این شیفتگی به هیچکاک از همان آغاز، به چشم می‌خورد، نماهای سریع، حرکات حساب شده‌ی دوربین و آدمها، بازی با سایه روشن‌ها، نشانه‌هایی از کار هیچکاک است که نباید به حساب تقلید جیرانی گذاشته شود، چرا که هر فیلمساز آگاه، در آغاز کار خود تا رسیدن به سبک و سیاقی شخصی و توان صدردصد در تألیف، از استادی پیروی کرده و می‌کند، گیم جیرانی هم تا رسیدن به سبک خود اسانیدی چون هیچکاک و دیگران را به تجربه گیرد. قرمز، فیلم خوش ساختی است که به گمان من با تماشاچی ارتباط برقرار می‌کند، یعنی خلاف گفته بعضی‌ها فیلم برای خواص ساخته نشده، قصه‌ی دینامیک آن به راحتی بر عوام سینما رو، اثر می‌کند.

اما عیب بزرگ فیلم: انتهای آن است که از شخصیت‌پردازی بد، به وجود آمده است. زنی که برای رهایی از عشق جنون‌آمیز شوهر، به قانون متمسک می‌شود، در انتهای فیلم به صورت فانی کینه ورز درمی‌آید و چاقو به دست منتظر شوهر می‌ماند تا او را بکشد. یعنی در دگرگونی شخصیت زن، هیچ منطقی دیده نمی‌شود. بواقع کمیت شخصیت‌پردازی جیرانی است که لنگ است، در بیشتر آدمهاش برای نمونه به چند مورد اشاره می‌کنم: عمومی رن که کتابفروش است، جایی به هدیه تهرانی، زن ماجرا می‌گوید «تو هم مثل پدرت هستی، به او می‌گفتیم برود سراغ، الکساندر دوما می‌رفت سراغ «خشم و هیاهو» زن هدیه تهرانی و جواب می‌دهد «پدرم یک ایده‌آلیست بود من نیستم» اولاً ناشری اگر سراغ انتشار کارهای ویلیام فاکنر برود، می‌تواند نوگرا باشد، اما در ایده‌آلیسم بودن او حرف می‌ماند، چون خشم و هیاهوی فاکنر، نشانه‌ای از ایده‌آلیسم ندارد. جالب توجه اینجاست که هدیه تهرانی در کتاب و کتابفروشی بزرگ شده، اما انگار نه انگار، از کار و اندیشه‌ی پدر و خانواده چیزی دریافت نکرده. گویی

خانواده برای او هیچ اثری، منفی یا مثبت نداشته. در مورد فروتن، با همه‌ی بازی درخشانش، باز همین اشکال را داریم، چنین عاشقی، اینگونه آدم نمی‌کشد. نه این که نمی‌کشد می‌کشد، اما فرم کشتن این معجون عشق، حتماً نوعی دیگر است، یعنی کافی بوده جیرانی دقیقاً این ماحرای واقعی را زیر ذره‌بین بگذارد تا به عینه دریا بد چنین عاشقی وقت کشتن معشوق، بواقع خود را هم می‌کشد، در صورتی که فروتن در زمان قتل آلتی شده در کف خواهد.

نکته‌ی دیگر، دختر هدیه‌ی تهرانی است، وجود این بچه را در طول تنش‌ها، فریادها و ناراحتی‌ها باید تحمل و تأمل کنیم تا آخر فیلم که فروتن به بهانه‌ی این بچه هدیه را به خانه‌ی پدری بکشانند. و در واقع بچه به کار گرفته شده تا جفت و بست قصه حفظ شود گویی بچه این میانه به «کاتالیزی» می‌ماند و پس در صورتی که خود این بچه انسانی است رنج می‌کشد هراس دارد و خیلی چیزهای دیگر انسان در اوست که همه از نظر فیلمساز دور مانده.

در مورد زن و مرد خبرنگار هم جیرانی راه را به خطا رفته و پرداخت نشده خبرنگار زن و مرد را رها کرده (با این که نشستی برای آنها تدارک می‌بیند) اما در نهایت امر، رفتار و کردار و حتی، گناه حرفهایشان، ابله‌وار است. جیرانی از خبرنگاران دو کردن خنثی ساخته، در صورتی که شغل آنها ایجاب می‌کند خود را میانه‌ی معرکه بیندازند و حتی فضولی کنند که چنین نیست.

هدیه تهرانی، برای بازی در قرمز، جایزه بهترین بازیگر زن را گرفت نوش جان و مفت چنگاش، اما الحق، بازی خوب و دلچسبی ارایه نداد، نیکی کریمی، در دو زن، خیلی بهتر از او بازی کرد، اما مگر، ما بخیل هستیم؟

با همه ایرادها، لحظات تعلیق فیلم، ساخت آن را استحکام می‌بخشد، و به ما امید می‌دهد که در آینده از جیرانی فیلم‌های حساب شده‌تر و بهتری ببینیم. همین حالا هم اگر جیرانی آخر فیلم را دستکاری و منطقی کند، فیلم قرمز، یکی از فیلم‌های خوب و خوش ساخت خواهد بود و تماشاگر مشتاق را راضی خواهد کرد هر چند جابه‌جا؛ او را به یاد فیلم‌های اولیه‌ی هیجکاک خواهد انداخت، اما چه باک!؟

ح - دو زن تهمینه میلانی

دو زن تهمینه میلانی، فیلمی فمینیستی است؟ باشد، اما زیبایی کار فیلمساز، در همین قالب مابعد گرفته است. بواقع او می‌خواسته از هم جنسان خود، با زبان سینما، دفاع کند و کرده است.

در سالهای جوانی، فیلمی دیدم به نام «دو زن» که داستان جذابش را نویسنده معروف ایتالیایی «اندره مورایوا» نوشته بود و اگر اشتباه نکنم، از داستان موفق مورایوا، کارلو پونتی فیلم موفق‌تری تهیه کرد با شرکت صوفیا لورن، به نام دو زن که حکایت درد عمیق زن‌ها را باز می‌گفت، قصه از تجاوز است به زن و حقوق او. میلانی هم از تجاوز مرد به حقوق زن می‌گوید، آنهم در قالب قصه‌ای روان و جذاب، منطقی و اصولی. بگویم، وقتی برای دیدن دو زن میلانی رفتیم، به یاد افسانه‌ی آه او بردم و هیچ انتظار نداشتم فیلم خوبی از او ببینم، اما

فیلم را که دیدم تکان خوردم، چیز خوب و اثرگذار را همه می‌پسندند عشق عذری میان دو زن فیلم، به جذابیت کار افزوده بود، بخصوص در آخرین سکانس که نیکی کریمی، سر رفته و گیج، دوستش رؤیا را صدا می‌زند و رؤیا با لحنی گریان و اندوهزده به پاسخ «جانم» می‌گوید، این دو سه دیالوگ کوتاه، کاملاً خرد شدن زن اول فیلم را برای هیچ نشان می‌دهد و روشن می‌کند که بر سر زنی که می‌توانست مهندس باسوادی بشود، چه آورده‌اند، و جالب توجه پس است که ضربه زندگان به این زن (پدر - شوهر - مادر - عاشق) از نگاه فیلمساز محکوم نشده‌اند. اگر محکومینی باشد، در نوع تربیت و نگاه آدمهای این طبقه است. عاشق می‌خواهد آقا بالا سر زن باشد، خود می‌گوید: می‌خواستم تو را در پناه بگیرم، نان شبت را بیاورم و... پدر، نمی‌خواهد میان جامعه‌ی کوچک خود، انگشت نما باشد، که شد «این پدر همان دختر است که جوانی بخاطر عشق او بجای او را زیر گرفت و کشت...» خود زن، محلی از اعراب ندارد. خود او چند بار این مطلب را می‌گوید، واقعاً گناه من چیست؟

صمیمیت رؤیا و نیکی کریمی، در عین این که به عشق عذری پهلو می‌زند، اما مطلب زندانه‌ی دیگری را هم بیان می‌کند «زن‌ها باید پشت هم را بگیرند و از هم دفاع کنند» مطلبی که گروه‌های فمینیستی از در کشورهای دیگر باعث شد.

درباره‌ی دو زن، گفتنی بسیار است، بخصوص تجاوز به حق و حریم زن، که در فیلم میلانی به نوعی مطرح شده و در کار کارلو پونتی؛ به نوعی دیگر، (متأسفانه کارگردان دو زن ایتالیایی به بادم نمانده) ما می‌ماند تا بعد، فقط این نکته را بگویم، من از نیکی کریمی، اولین بار بود که بازی جذاب و حساب شده‌ای می‌دیدم و در قیاس با هدیه تهرانی، بازی نیکی کریمی را عمیق‌تر یافتیم که بماند...

در مورد عشق هیوا، نگاه ملاقلی پور به عشق و همین‌طور رویان قرمز حانمی کیا، می‌خواستم از هیوا و رویان قرمز هم حرف بزنم، اما آفات آن دو فیلم در مغزهای دیگر گنجا دارند و باید جدای از هر فیلم دیگر به آنها نظر انداخت.

تا فرصت چنین نظری، فقط به این پرسش بیندیشیم: می‌توانیم آدم‌ها را جدای از جامعه و اطرافیان خود، به صورتی مجرد مورد توجه قرار دهیم؟ هنرمند برای رسیدن به مقصود هر فرم و ساخت موجهی را می‌تواند اختیار کند، اما ساخت و فرم را که اختیار کرد، نمی‌تواند از قواعد و اصول آن فرم، بیجهد، مگر داعیه‌ی کاری نو در میان باشد پس هیوا و رویان قرمز را جداگانه باید دید.

پانویس

نقل به معنی، از آنچه در یادداشت‌م از کتاب باغ سبز عشق «گزیده‌مثنوی» از محمد علی اسلامی ندوشن

(۲) خداوند زیباست و زیبایی را دوست می‌دارد (از احادیث عرفا)

(۳) شمس‌الدین محمد تبریزی، مقالات شمس به تصحیح و تعلیق دکتر محمد علی موحد، انتشارات خوارزمی ص ۷۴

(۴) دکتر منوچهر مرتضوی، مکتب حافظ، انتشارات ستوده، ص ۲۵۴

(۵) همان مأخذ ص ۲۶۴